

جنبش‌های ضد سیستمی

«مردم» موهوم، پوپولیسم توهم‌زا و سیاست رهایی

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی اوضاع جهانِ امروز ما، برآمدنِ جنبش‌های ضد سیستمی است. این جنبش‌های نوین اجتماعی، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب، با این که بنا بر شرایط هر کشور بسیار متفاوت‌اند، اما در عین حال از ویژگی‌هایی مشترک نیز برخوردارند، که آن‌ها را از دیگر حرکت‌های اجتماعی گذشته و حال متمایز می‌سازند.

این جنبش‌ها در یک اوضاع پر آشفتگی جهانی، منطقه‌ای و ملی از دید سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره رشد و نمو می‌کنند. توده‌ی گسترده‌ای از مردمانِ فرودست - به‌ویژه از میان اقشار متوسط اجتماعی - و جوانان را به خیابان‌ها و میدان‌ها می‌کشانند. اینان، خارج از تشکلهای و دستگاه‌های سنتی - چون احزاب، سندیکاها و نهادها - دست به مبارزه و مقاومت می‌زنند. باور به دموکراسیِ واقعی موجود یعنی دموکراسیِ نمایندگی ندارند. خود را «ضد سیستمی» می‌خوانند، بدین معنا که تمامیتِ نظام، سیاست‌مدارانِ حکومتی و غیر حکومتی، برگزیدگان، نخبگان، نمایندگان منتخب، پارلمان‌نیرها، بالائی‌ها، احزاب، رسانه‌های عمومی و غیره را عاملان و کارگزاران اصلی شوربختی خود - خودی که خود را «ما مردم» می‌نامد - دانسته، حذف یا «بیرون راندن» همه‌ی آن‌ها از صحنه‌ی سیاسی را خواهان‌اند. پاره‌ای از این جنبش‌ها، و نه همه‌ی آن‌ها، برای نمایاندنِ خود و خواسته‌های‌شان، به بهانه‌ی مقابله با خشونت و قهر سیستم، که البته واقعییتی نکارناپذیر است، دست به خشونت و قهر خود می‌زنند. این جنبش‌ها، از سوی دیگر، تا کنون قادر به تبیین یک راه‌کار یا بدیلِ نظری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در برابر سیستم حاکم نگردیده‌اند. آن‌ها همچنین تاکنون موفق به ایجاد شکل‌های نوین مشارکتی نشده‌اند و از یک خود-سازمان‌دهی پایدار، افقی، جنبشی و دموکراتیک بازمانده‌اند.

در شرایط برآمدنِ چنین جنبش‌هایی، امروزه ما شاهد آنیم که در پهنه‌ی سیاست و سیاست‌ورزی، ناسیونالیسم و مردم‌باوری در شکل پوپولیسمِ راست یا چپ، چون سبکی سیاسی، نظری و ایدئولوژیکی، از جمله از راه عوام‌فریبی و توهم‌سازی، رشد و گسترش می‌یابند. باز در چنین شرایطی است که امروزه، امر رهایی، در گسست از سیستم‌های نظری و سیاسیِ منسوخ گذشته، در برابر چالش‌هایی بزرگ قرار می‌گیرد. پوپولیسم، یکی از آن‌ها و از مهم‌ترین است.

با توجه به آن چه که رفت، موضوع نوشتار ما در این جا، تأملی بر جنبش‌های ضدسیستمیِ امروزی از نگاه سیاست رهایی^۱ و موانع پیش‌روی آن است. این مهم را ما از راه بررسی چند تم سیاسی-اجتماعی یا چند پروبلماتیک نظری و عملی انجام می‌دهیم. ابتدا شرایط پیدایش جنبش‌های ضد سیستمی و سپس ویژگی‌ها و ناتوانی‌های این جنبش‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم. در همین راستا، نگاهی به خیزش اجتماعی آبان ماه ۱۳۹۸ در ایران می‌اندازیم. سپس نکاتی پیرامون «مردم» موهوم و پوپولیسم توهم‌ساز بیان خواهیم کرد. در آخر، به طرح چند پروبلماتیک اصلی سیاست رهایی در زمان ما و موانعی که در برابرش قرار دارند می‌پردازیم.

شرایط پیدایش جنبش‌های ضدسیستمی

این شرایط را ما در چند موضوع رده‌بندی می‌کنیم: ۱- اوضاع آشفتگی جهان. ۲- فروپاشی دو سوسیالیسم کهن - فقدان بدیل ضدسرمایه‌داری. ۳- بحران دموکراسی. ۴- بحران تئوری انقلابی.

۱- اوضاع آشفته‌ی جهان

یکی از ریشه‌های برآمدن و رشد بی‌مانند جنبش‌های ضدسیستمی امروزی را می‌توان در اوضاع آشفته‌ی جهان کنونی نشان داد.

این آشفتگی را ابتدا در وضعیت عینی (أبژکتیو) مشاهده می‌کنیم. برخی سرتیترهای آن را، که البته جامع و کامل نیستند، تلگرافی نام می‌بریم: بحران‌ها و بن‌بست‌های سرمایه‌داری جهانی شده؛ افول نقش و قدرت دولت - ملت‌ها در شرایط امروز جهانی‌شدن امور بشر در پهنه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی...؛ بحران نئولیبرالیسم غالب و حاکم؛ بحران دموکراسی، به‌ویژه در شکل «نمایندگی»؛ تغییرات ناشی از چند قطبی‌شدن جهان پس از پایان جهان دو قطبی (آمریکا و شوروی) و سپس تک‌قطبی (آمریکا)؛ بروز جنگ‌ها و رقابت‌ها با شرکت مستقیم یا غیر مستقیم قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای؛ رشد فقر و ستم نزد اکثریتی عظیم و انباشت ثروت و سرمایه در دست اقلیتی کوچک؛ گسترش نابرابری‌ها و تبعیض‌های جنسیتی، نژادی، ملیتی (اتنیکیتی)...؛ بحران محیط زیستی و اقلیمی، که بیش از پیش تبدیل به موضوع اصلی ادامه‌ی حیات بشریت شده است.

آشفتگی و سردرگمی را در عین حال می‌توان در جهان ذهنیت‌ها (سوبرژکتیویته) نیز نشان داد. چند نمونه را در چند کلمه یادآوری کنیم: بحران تئوری سوسیالیستی، در نتیجه‌ی فروپاشی دو سیستم مسلط بر ذهنیت انقلابی در سده‌ی نوزده و بیست، یعنی سوسیالیسم واقعاً موجود (سیستم سویتیک) و سوسیال دموکراسی (سوسیالیسم غربی)؛ بحران در ارائه‌ی یک آلترناتیو اثباتی علیه سیستم تحول‌یافته‌ی سرمایه‌داری کنونی؛ آشفتگی نظری در تئوری مالکیت، دولت، انقلاب، سوژه‌ی انقلابی و غیره. در چنین وضعیتی است که بیش از هر چیز ما باید، به گفته‌ی ژاک رانسیر - در مصاحبه‌ی اخیرش در باره‌ی اوضاع جهان - «**دست به برهم زدن اشفتگی‌های ذهنی که به استمرار اوضاع مسلط امروزی کمک می‌رسانند، زنیم.**»^۲ ناگفته روشن است که «این اوضاع مسلط امروزی» تنها محدود به قدرت و پوزیسیون نمی‌شود بلکه اپوزیسیون قدرت و رادیکال یعنی خود ما را نیز دربرمی‌گیرد. اپوزیسیونی که مبرا از شوریدگی ذهنی نیست.

۲- فروپاشی دو سوسیالیسم کهن - فقدان بدیل ضدسرمایه‌داری

جنبش‌های ضدسیستمی امروزی در شرایطی رشد و نمو کرده و می‌کنند که ما از یکسو با فروپاشی دو سوسیالیسم قرن بیستمی، که خود را آلترناتیو سرمایه‌داری می‌خواندند، و از سوی دیگر با بحران ناشی از فقدان بدیلی ایجابی و اثباتی در برابر همین سیستم سرمایه‌داری، که امروزه متحول و جهانی شده است، روبه‌رو هستیم.

دو سوسیالیسم کهنه، سوسیالیسم برخاسته از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و سوسیال‌دموکراسی، امروزه دیگر پاسخگوی مسائل جدید جنبش ضدسرمایه‌داری برای تغییر واقعی، ریشه‌ای و ساختاری، وضع موجود در سطح ملی و جهانی نیستند.

سوسیالیسمی که در سده‌ی بیستم در روسیه‌ی شوروی استقرار یافت، به تقریب می‌توان گفت که تبدیل به الگو و راهنمایی مطلق برای سوسیالیست‌های انقلابی سراسر جهان گردید. این سیستم مبتنی بود بر سلطه‌ی یک دولت پلیسی مقتدر، یک اقتصاد دولتی، یک حزب واحد، یک ایدئولوژی دولتی و سرانجام یک مدیریت اقتدارگرا و بوروکراتیک که تمامی جامعه در پهنه‌های گوناگون را زیر نظارت و کنترل خود قرار می‌دادند. این سیستم، با چنین ویژگی‌هایی، در سال ۱۹۸۹ فرو می‌پاشد و در عمل نشان می‌دهد که به هیچ رو قادر به ایجاد مناسباتی نوین و رهایی‌بخش نیست. چهار ویژگی اصلی این سیستم عبارت بودند از: ۱- توتالیتراریسم. ۲- دولت‌گرایی ۳- سرمایه‌داری دولتی. ۴- دیکتاتوری حزب واحد و ایدئولوژی آن.

از سوی دیگر، در همین سده‌ی بیستم، به‌ویژه در کشورهای غربی، سیستمی به نام سوسیال دموکراسی، چون آلترناتیوی در برابر لیبرالیسم سرمایه‌داری، قرار می‌گیرد. این سیستم نیز، اکنون ثابت کرده که قادر به ایجاد تغییرات ساختاری و بدیلی واقعی در برابر سرمایه‌داری نیست و تنها می‌تواند در چهارچوب حفظ همین مناسبات، دست به اصلاحاتی محدود و ناپایدار زند. سه شاخص اصلی سیستم سوسیال‌دموکرات عبارت‌اند از: ۱- رفرمیسم در کادر نظام سرمایه‌داری. ۲- دولت‌گرایی در شکل «دولت رفاه» (که امروزه با جهانی شدن سرمایه‌داری، رشد نئولیبرالیسم و افول

قدرت و توانایی دولت - ملت‌ها رو به پایان گذارده است). ۳- دموکراسی نمایندگی و مدیریت جامعه بر اساس قرارداد میان سه شریک (پارتیر): کار (سندیکاها کارگری) - سرمایه (کارفرمایان) و دولت. امروزه، با تحولات ژرف در دنیای کار و سرمایه... ما شاهد آنیم که ساخت‌بندی سه رکنی فوق، که به «سازش سوسیال‌دموکرات» معروف گشت، در بحرانی سخت و چاره‌ناپذیر فرو رفته است.

در شرایط افول یا فروپاشی دو سیستم سوسیالیستی نام‌برده در بالا، که هر یک خود را تنها آلترناتیو سرمایه‌داری می‌دانست، به‌گونه‌ای که مردمان بسیاری در جهان با امیدواری روی به آن‌ها آورده بودند، امروزه در واقعیتی زندگی می‌کنیم که هیچ پروژه‌ی تبدیلی ضدسرمایه‌داری، که نوین، ایجابی و اثباتی باشد، هنوز شکل نیافته است. در رابطه با ایجاد یک آلترناتیو ضد سرمایه‌داری، پرسش‌هایی مطرح‌اند که هم‌چنان پاسخی پیدا نکرده‌اند. عنوان‌های پاره‌ای از این پرسش‌ها و پروبلماتیک‌ها را مطرح می‌کنیم. ۱- رهایی از مناسبات سرمایه‌داری، در گسست از الگوهای منسوخ سوسیالیسم گذشته، چه می‌تواند باشد؟ ۲- "مالکیت" جمعی، بهتر بگوئیم **تصاحب جمعی** یا **کلکتیو**، که با هر دو نوع مالکیت آشنای کنونی، یعنی مالکیت خصوصی و مالکیت دولتی، متفاوت است، چیست و چه مشخصاتی دارد؟ ۳- گسست از دولت‌گرایی *Étatisme* و مسأله‌ی احتضار دولت. ۴- کدام جهانی شدن دموکراتیک و غیرسرمایه‌دارانه؟ ۵- کدامین **شکل زندگی نوین** در پاسداری از زیست‌بوم، در رد بازار، تولیدگرایی و کالائی‌شدن زندگی، در پایان دادن به «کار» چون وسیله‌ی معاش و زنده ماندن؟

۳- بحران دموکراسی

امروزه در جهان ما، مردمان بسیاری هنوز در زیر یوغ دیکتاتوری، تئوکراسی یا رژیم‌هایی اقتدارگرا به سر می‌برند. اینان، از جمله در جمهوری اسلامی ایران، برای کسب آزادی و دموکراسی، چون اهدافی والا، تلاش و مبارزه می‌کنند، به زندان می‌افتند، کشته می‌شوند و کشته می‌دهند.

اما در آن جا که این «دموکراسی» پُرهودار در جهان، از مدت‌ها پیش مستقر شده است، از جمله در دموکراسی‌های غربی، ما شاهدیم و روز به روز تجربه می‌کنیم که این سیستم نیز در بحرانی عمیق فرورفته است. بُن‌بست و ناکارایی این گونه «دموکراسی»، که «دموکراسی نمایندگی» یا «دموکراسی واقعی موجود» می‌نامیم، امروزه بسیار آشکار شده است. نمایندگانی، برای مدتی معین، در انتخاباتی دموکراتیک - بنا بر آرای رأی‌دهندگانی که عموماً اقلیتی از جامعه را تشکیل می‌دهند - با طرح وعده‌هایی انتخاب می‌شوند. به طور کلی دو حالت پیش می‌آیند. در حالت اول، این نمایندگان به وعده‌های انتخاباتی خود عمل نمی‌کنند و در این صورت پشتیبانی بخشی از جامعه که به آن‌ها رأی داده است را از دست می‌دهند. در حالت دوم، این نمایندگان می‌روند که به وعده‌های انتخاباتی خود عمل کنند، اما بخش دیگر جامعه، که اندک هم نیست، به مخالفت برمی‌خیزد و نمایندگان را وادار به پس گرفتن وعده‌های خود می‌کند. در هر حالت، سیستم دموکراسی نمایندگی، با آسیب‌پذیری مناسبات نمایندگانی - رأی‌دهندگان، ناکارائیتی خود را هر بار، کمابیش با شدت، به نمایش می‌گذارد.

دموکراسی نمایندگی تنها برای اقلیتی معین یعنی برگزیدگان و نمایندگان ساخته شده و نه برای همگان در چندان و چندگانگی‌شان. این سیستم، تنها برای جذب بخشی از جامعه و حذف بخشی دیگر، آنان که ژاک رانسیر «بی‌سهمان» می‌نامد، یعنی کسانی که سهمی یا مشارکتی در اداره‌ی امور و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی... ندارند، به وجود آمده است. «دموکراسی نمایندگی»، هم‌زمان جذب و حذف می‌کند. همواره دولت چون دستگاه اقتدار و سلطه‌گری را تحکیم می‌بخشد. سیستم «نمایندگی» با آن چه که «دموکراسی» در اصل و بنیاد خود معنا و مفهوم داشت، یعنی تصمیم‌گیری دموکراتیک توسط همگان در تفاوت‌ها و چندگانگی‌شان، تضاد اساسی دارد.

بسیاری از جنبش‌های ضدسیستمی امروزی در جهان در بستر این بحران ساختاری دموکراسی نمایندگی شکل گرفته‌اند. این گونه دموکراسی، از نگاه تعدادی بیشمار از شهروندان جوامع دموکراتیک، امروزه «عمل» نمی‌کند، کارکردی واقعی و مفید ندارد، بسیاری را نه تنها در تصمیم‌گیری‌ها شرکت نمی‌دهد بلکه از حیات سیاسی و اجتماعی کنار می‌گذارد، بی‌سهم و یا حذف می‌نماید.

اما بحران و محدودیت‌های ساختاری دموکراسی نمایندگی امروزه در زمانی بر همگان آشکار شده که ایده‌ی یک دموکراسی رادیکال، مشارکتی و تعارضی، به منزله‌ی آلترناتیوی بر دموکراسی نمایندگی، همچنان امری مجهول و معمایی باقی مانده است. البته شکل‌هایی همواره پیش‌نهاد می‌شوند، چون سیستم «شورایی»، به‌ویژه از سوی آن دسته از چپ‌های سنتی که همچنان در نوستالژی سیستم برخاسته از انقلاب اکتبر به سر می‌برند، و یا «رفراندوم به ابتکار مردم»، که یکی از شعارهای اصلی جلیقه‌زدهای فرانسه بود. اما این‌ها، اشکالی تازه و نا آشنا برای ما نیستند. شبه «شوراهای» بی‌اختیار و تحت کنترل و قیمومیت حزب بلشویک در شوروی سابق وجود داشتند و دموکراسی رفراندومی و همه‌پرسی از «مردم»، با نتایجی گاه بی‌اندازه ارتجاعی و واپس‌گرا، امروزه در کشور سوئیس عمل می‌کند. این شکل‌های شناخته شده، افزون بر این که در مورد رفراندوم جنبه‌های پوپولیستی و عوام‌فریبانه دارند، همچنان ما را با یک پرسش اصلی روبه‌رو می‌سازند. این که چگونه می‌توان، در گستره‌ی جامعه‌ای چندین میلیونی و سرزمینی پهناور، مشارکت مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان را برای **تصمیم‌گیری‌هایی به واقع رهایی‌خواهانه** - روی این عبارات آخری تأکید می‌ورزیم - فراهم کرد و امکان‌پذیر ساخت؟

۴- بحران تئوری انقلابی

روزگاری، سوزده‌ی انقلابی در سده‌ی نوزدهم تا نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم را در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و به‌طور مشخص مبارزه طبقه کارگر صنعتی تبیین می‌کردیم (البته از دیدگاه مارکسیستی). اما امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در تولید و کار (در نیروهای مولده)، با گسترش فزاینده کار غیرمادی (ایده‌ی برگرفته از آنتونیو نگری و مایکل هاردت) و در نتیجه با وارد شدن افساری بیش از پیش گسترده و گوناگون به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی به سبب سلطه‌ی فراگیر زیست‌سیاست biopolitique سرمایه‌دارانه (ایده‌ی برگرفته از میشل فوکو)، سوزده‌ی انقلابی را باید دوباره تعریف و تبیین کرد. این سوزده‌ی انقلابی ضدسیستمی، امروز دیگر محدود به طبقه کارگر صنعتی نمی‌شود، بلکه بسیاری را با ویژگی‌هایشان در بر می‌گیرد. مهم‌تر از همه این است که سوزده‌ی انقلابی امروزی تنها و تنها در جریان فرایند مبارزه و عمل برای تغییرات انقلابی ساختاری، یعنی در جریان «رخداد»^۳، تشکیل می‌شود. سوزده‌ی انقلابی نیرویی نیست که از پیش بنا بر تعیینات اقتصادی، طبقاتی، ایدئولوژیکی... مشخص و معین شده باشد.

همچنین تئوری حزب پیشرو برای هدایت و رهبری جنبش و انقلاب، که در سده‌های نوزده و بیست، توسط سوسیالیست‌ها و به‌طور کلی چپ‌ها تبلیغ و ترویج می‌شد (حزب کمونیست، حزب بلشویک، حزب سوسیال‌دمکرات، احزاب چپ انقلابی...)، امروزه ناتوانی و ناکارانی خود را به نمایش گذارده‌اند. امروزه، کمتر جنبشی ضدسیستمی در جهان زیر بال احزاب موجود چپ یا راست می‌رود. بحث ما در این جا البته این نیست که تحزب در حیات سیاسی بی‌فایده است. احزاب کلاسیک به زندگی خود ادامه خواهند کرد، به‌ویژه در شرایط دموکراسی نمایندگی، از برای حکومت کردن، حفظ دم و دستگاه و تأمین منافع خود. اما بحث ما در این جا این است که سازماندهی‌های نوین، بر اساس خودمختاری جنبش‌های اجتماعی، در شکل‌های نوینی انجام می‌پذیرند و نه در کادر محدود، اقتدارگرا، بوروکراتیک، سلسله‌مراتبی و عمودی، که از خصوصیات اصلی تحزب سنتی است. سیستم سازماندهی حزبی بر اساس قیمومیت بر جنبش‌های اجتماعی و سندیکاپی، بر اساس کمیته‌های حزبی و کیش هدایت و رهبریت از سوی مرکزی آگاه و غیره... امروزه مردود و محکوم است.

به همین سان نیز، *آوانگاردیسم*، که نخستین بار لنین در ۱۹۰۲ تئوریزه می‌کند (در رساله‌ی معروف چه باید کرد؟) و سپس تئوری‌های پیش‌تازی (چریکی، کانونی و غیره)، که همگی بر نقش رهبری‌کننده‌ی یک گروه حرفه‌ای و آگاه به دانش انقلابی (علم اجتماعی!، سوسیالیسم علمی!...) در به ثمر رساندن انقلاب تأکید دارند... این‌ها همه امروزه بی‌معنا و بی‌اعتبار شده‌اند.

امروزه، این پرسش که سوزده‌ی انقلابی چیست، چگونه و با کدام خود - سازماندهی جنبشی، مشارکتی و دموکراتیک شکل می‌گیرد، هنوز پاسخ یا پاسخ‌هایی نیافته است. از یکسو، تئوری‌های گذشته دیگر جواب‌گو نیستند و از سوی دیگر، تئوری نوین انقلابی نیز ابداع نمی‌شود. در چنین برزخی است که جنبش‌های ضدسیستمی پا به میدان نبرد اجتماعی برای تغییر اوضاع گذارده‌اند.

جنبش‌های ضدسیستمی : ویژگی‌ها و ناتوانی‌ها

این جنبش‌ها، از هُنْگ کُنْگ تا شیلی با گذر از ایران، عراق، الجزایر و اروپا... دارای ویژگی‌های خود می‌باشند که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازند. به واقع، چه نسبت و پیوندی می‌توان یافت بین جنبش دموکراسی‌خواهانه‌ی جوانان هُنْگ کُنْگ علیه سلطه‌ی دولت چین، قیام الجزیره علیه حکومتی از بُن فاسد، جنبش جوانان جنوب عراق از جمله برای استقلال از قیمومیت ایران، خیزش عمومیِ آنان ماه در ایران علیه جمهوری اسلامی و سرانجام جنبش‌های ضدسیستمی علیه سرمایه‌داری در اروپا، در آمریکای لاتین...؟ اما با وجود تفاوت‌های بی‌شمار، ناشی از شرایط متفاوت هر کشور و منطقه، می‌توان در این جنبش‌ها، ویژگی‌هایی مشترک و مشابه پیدا کرد. در این میان، نقش فعالان رهایی‌خواه این است که با برجسته کردن اشتراکات این جنبش‌های نوین ضدسیستمی، در عین حال ناتوانی‌ها و محدودیت‌های فراوان آن‌ها را بازشناخته و توضیح دهند.

ابتدا ویژگی‌های مشترک را در سه نکته تمیز می‌دهیم:

۱- این جنبش‌ها، «سیستم» را در **تمامیت‌اش** رد می‌کنند: از پوزسیون تا اپوزیسیونی که شریک جرم ادامه‌ی وضع نابسامان موجود است. در این جا، «سیستم» شامل کلیت حکومت، دولت، پارلمان، قوای قضایی، نُخبگان، نمایندگان، رسانه‌های عمومی، احزاب حاکم و حتا اپوزیسیون می‌شود. در یک کلام، آن چه که *استابلیشمنت* Establishment می‌نامند، نزد جنبش‌های ضدسیستمی از اعتبار افتاده است.

۲- این جنبش‌ها، که خود را «ما مردم» می‌نامند، در ناباوری نسبت به «دموکراسی نمایندگی»، خواهان دخالت و مشارکت مستقیم در امور کشور و جامعه هستند. در این باره، یکی از شعارهای آن‌ها، حداقل از سوی برخی از جریان‌های ضدسیستمی، ادراه‌ی کشور از راه «رفراندوم به ابتکار مردم» است.

۳- این جنبش‌ها از اقشار مختلف و فرودست اجتماعی تشکیل می‌شوند. از جوانان، زنان و اقشاری که در وضعیت بیکاری و بی ثباتی شغلی و معیشتی زندگی را به سختی می‌گذرانند. اینان، به‌ویژه از میان «طبقات متوسط» برمی‌خیزند و بر تعدادشان در دهه‌های اخیر در همه جا افزوده شده است. این گروه‌های اجتماعی، امروزه، در نتیجه‌ی عوامل مختلف سیاسی و اقتصادی در سطح ملی و جهانی چون سرمایه‌داری جهانی شده، نئولیبرالیسم و ناتوانی دولت - ملت‌ها در ایجاد ثروت و توزیع... خود را در خطر از دست‌دادن موقعیت اجتماعی‌شان و در برابر آینده‌ای تاریک می‌بینند. شورش اینان علیه کلیت نظام حتا می‌تواند تا توسل به قهر و خشونت برای تغییر جهت دادن به روال رو به قهقرا از دید خود بالا رود.

اما این جنبش‌های ضدسیستمی، در عین حال، دارای ناتوانی‌ها و محدودیت‌هایی هستند که از ساختارشان ناشی می‌شود. به پنج مورد اشاره می‌کنیم.

۱- در این جنبش‌ها، خواسته‌هایی مختلف، هم مشترک و هم در عین حال گاه بسی متضاد، مطرح می‌شوند. به گونه‌ای که تبیین آن چه که *اِرنست لاکلو*، «زنجیره‌ی برابرها» یا هم‌گرایی خواسته‌های «هم‌ارزش» می‌نامد - مقوله‌ای که در تئوری او نقش عامل «ساختن» مردم را ایفا می‌کند^۴ - امری بس دشوار می‌گردد.

۲- این جنبش‌ها تا کنون از ارائه آلترناتیوی نوین، ایجابی و اثباتی در برابر نئولیبرالیسم و سرمایه‌داری، به غیر از طرح‌هایی دولت‌گرا در جهت تحکیم قدرت و نقش دولت در تولید و توزیع ثروت، که در حقیقت چیزی جز ادامه‌ی مناسبات سلطه به شکلی دیگر نیست، باز مانده‌اند.

۳- این جنبش‌ها، از سوی دیگر، تا کنون نتوانسته‌اند در زمینه‌ی طرح یک دموکراسی مشارکتی و مستقیم، به جای دموکراسی نمایندگی واقع موجود، به غیر از فرمول‌هایی از نوع «رفراندوم»، راه‌کار و طرحی جدید ارائه دهند.

۴- این جنبش‌ها تا کنون نتوانسته‌اند، شکل‌های نوینی از تشکل‌پذیری غیر سلسله‌مراتبی، دموکراتیک، افقی و جنبشی، در گسست از تحزب سنتی، آوانگاردی و بوروکراتیک، که به راستی از آن دوری می‌جویند، ارائه دهند.

۵- این جنبش‌ها، با این که ادعای استقلال از جریانات سیاسی را دارند، اما در پاسداری از خودمختاری خود، در پیشگیری از نفوذ و بهره‌برداری احزاب پوپولیستی راست و چپ، چندان موفق نبوده‌اند.

۶- این جنبش‌ها، در تداوم خود تا کنون، نتوانسته‌اند ذهنیت (سوپرژکتیویته‌ی) نوینی پایه‌ریزی کنند: در زمینه‌ی شکل‌گیری از زندگی و هم‌زیستی با هم در کفایت، همبستگی، حفظ محیط زیست و این همه در خودمختاری، استقلال از دولت و دولت‌گرایی و به دور از سیستم بازار، کالا، کار، تولید و مالکیت سرمایه‌داری. با این همه اما، در برخی از حرکت‌های ضدسیستمی، ما شاهد شکل‌گیری مثبت عناصری، هر چند ابتدایی و جنبینی، از یک ذهنیت انقلابی و ساختارشکن در راستای ارزش‌های بالا هستیم، که باید ارج‌گذارد شده و تقویت و تشویق شوند.

۷- در جنبش‌های ضدسیستمی، نه در همه جا و نه همیشه، ما شاهد توسل به قهر از سوی پاره‌ای از شرکت‌کنندگان هستیم، از جمله توسط جوانان و فعالان رادیکال. در برابر خشونت و قهر سیستمی حکومت، قهر مردمان معترض بیشتر خصلت دفاعی دارد. اما تنها این سویه مسأله را نباید مورد نظر و توجیه قرار داد. در شرایطی که خواست‌های انسان‌های به ستوه آمده گوش شنوایی نزد حاکمان پیدا نمی‌کند، این تصور که با توسل به همان شیوه‌های قهر رژیم بهتر می‌توان به نتیجه‌ی مطلوب رسید، در ذهنیت سیاسی، به ویژه انقلابی و رادیکال، راه باز می‌کند و حتی می‌تواند مستقر شود. اگر چه در مراحل پایانی یک جنبش انقلابی که به شکل‌گیری قدرت دوگانه‌ای در کشور می‌انجامد، کاربرد قهر از سوی جنبش، برای پایان دادن به حاکمیت سرکوب‌گر، می‌تواند راه‌حلی ناگزیر تلقی شود... اما در شرایط جنبش‌های ضدسیستمی کنونی (و در مورد جنبش آبان ۹۸ ایران نیز صادق است)، توسل به قهر، از دیدگاه ما، سودمند نبوده و حتی می‌تواند به زیان رشد، گسترش و تداوم جنبش تمام شود. زیرا که از یکسو، بسیاری از مردمان معترض حاضر، فعال و مداخله‌گر در صحنه، کنار رفته از جنبش روی برمی‌گردانند و از سوی دیگر، قهر خودسر از طرف برخی گروه‌ها بهانه‌ی بیشتر به حاکمان برای تشدید هر چه بیشتر سرکوب می‌دهد.

ویژگی‌های اعتراضات آبان ۹۸ در ایران

یک بررسی جامعه‌شناسانه‌ی سیاسی از خیزش آبان‌ماه نیاز به کاری میدانی و ژرف دارد که از توان ما در این جا، به دور از متن جامعه، خارج است. با این حال در این باره، از نگاه و در امکانات خود، به چند ویژگی این جنبش، در حد سرتیترهای آن، اشاره می‌کنیم.

۱- خیزش آبان ۹۸، اقشار مختلف اجتماعی، اما بیش از همه، مردمان فرودست شهرستان‌ها و مناطق فقیرنشین ایران را در بر گرفت. به‌ویژه در آن جا که بی‌عدالتی، ستم و تبعیض از هر گونه، اوضاع نابسامان اقتصادی و معیشتی، بی‌کاری و بی‌ثباتی... به شدت انسان‌ها را به ستوه آورده اند.

۲- اعتراضات به افزایش قیمت بنزین، در واقع از همان ابتدا، تبدیل به جنبشی گسترده علیه دیکتاتوری و سیستم می‌شود: اعلام بیزاری از نظام جمهوری اسلامی در تمامیت‌اش، در همه‌ی پهنه‌ها و جناح‌بندی‌های سیاسی‌اش.

۳- این جنبش، بسان جنبش‌های اعتراضی سال‌های پیشین در ایران، خیزشی مستقل، خودمختار، خودجوش و خودانگیخته بود. از سوی اپوزیسیونی چه در داخل و چه در خارج کشور - به رغم تلاش‌هایی از سوی برخی مراکز برون مرزی - هدایت نمی‌شد. در یک کلام، تحت نفوذ و یا تأثیر جریان‌های خارج از خود قرار نداشت و قرار نگرفت. شعارهای این خیزش نشان می‌داد که جریان‌های ارتجاعی پادشاهی، سلطنت طلب و مجاهدین نفوذی در جنبش ندارند. از سوی دیگر، دوباره نشان داده شد که دیگر جریان‌های سیاسی نیز، چون اصلاح‌طلبان، ملی - مذهبی‌ها، ملی‌گرایان و چپ سنتی در طیف‌های گسترده‌ی‌شان، قادر به ایفای نقشی در این جنبش‌های اجتماعی نیستند. این جدایی اپوزیسیون کلاسیک (چپ یا راست) از جنبش‌های اجتماعی نوین، که یکی از ویژگی‌های جنبش‌های ضدسیستمی امروزی است، در اوضاع مبارزات اجتماعی در ایران نیز کاملن نمودار است.

۴- یکی دیگر از ویژگی‌های جنبش‌های خودانگیخته در ایران این است که تشکل‌یابی و سازماندهی نوین نمی‌توانند در جریان مبارزات شکل گیرند. از یکسو، دیکتاتوری و سرکوب هر گونه تلاش برای سازماندهی اپوزیسیونی مانع از شکل‌گیری تشکل مستقل می‌شود و از سوی دیگر، مدت زمان کوتاه خیزش‌های اجتماعی، امکان یک تشکل‌دهی پایدار که نیاز به زمانی طولانی دارد را بسیار دشوار و محدود می‌سازد. با این همه اما، بر این تشکل‌ناپذیری، که در همه‌ی جنبش‌های ضدسیستمی نمایان است، دلایلی دیگر وجود دارند. در بخش پیشین، ما به این بفرنج اشاره کردیم.

۵- در خیزش آبان ۹۸، قهر و خشونت بی‌سابقه از جانب نیروهای سرکوب‌گر انتظامی (پاسداران، بسیجی‌ها و دیگر عوامل رژیم) نسبت به معترضین اعمال گردید. با این همه، مسأله مفیدیت کاربُرد قهر از سوی مردم در صحنه، در موقعیتِ امروزی جنبش در ایران، موضوع مهم بحث و مشاجره در اپوزیسیون و در سطح جامعه است. ما در بخش پیشین به این مسأله اشاره کردیم و دلائل خود را آوردیم؛ از نظر ما، توسل به قهر و خشونت از سوی جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی، در این بُرهه از مبارزات در ایران، به زیان رشد و گسترش هر چه بیش‌تر آنها تمام می‌شود.

«مردم» موهوم

«ما، مردم»، «مردم می‌گویند...»، «خواست‌های مردم»، «حاکمیت مردم»، «خیزش مردم»... در این فرمول‌های رایج در دیسکور سیاسی و در آن چه که ما «سیاست واقع موجود» می‌نامیم، چیزی که ثابت و مشترک است، واژه‌ی پُرابهام و ناروشن «مردم» است. «مردم» را ما برابرِ People فرانسوی، انگلیسی و Populus لاتین قرار می‌دهیم. یک توضیح در این جا لازم است. در ادبیات سیاسی فارسی، واژه‌هایی چون «ملت»، «خلق»، «توده» و غیره گاه با «مردم» مترادف می‌شوند، اما آن چه که ما در این نوشتار، به طور ویژه «مردم» می‌نامیم و از موهوم بودن آن سخن می‌رانیم، همانا برگردانِ People انگلیسی یا People فرانسوی است.

اما آن چیست که «مردم» گویند؟ در پاسخ به این پرسش، از تأسیس آن در یونان باستان توسط پیش‌سفراتیان و افلاطون تا امروز، فلسفه تعریفی واحد و روشن از این مقوله به دست نداده است. بدگمانی مداوم فلاسفه نسبت به «مردم» و دُکسا (Doxa) (که همانا «افکار عمومی» امروزی است) به آغاز فلسفیدن و افلاطون برمی‌گردد. امروزه حتا وجود مقوله‌ای به عنوان «مردم» و کاربُرد آن، از سوی متفکران فلسفه‌ی سیاسی، زیر سؤال رفته است.

«مردم» وجود ندارد، بلکه همواره انسان‌هایی وجود دارند که در چندانی و چندگانگی، اشتراک‌ها و اختلاف‌ها، سازگاری و ناسازگاری، با هم در یک سرزمین زندگی و فعالیت می‌کنند. تنها در زمانی معین، در لحظه‌هایی از حیات و فعالیت اجتماعی، در جریان التهابات و مبارزات اجتماعی، در متن «رخداد»هایی که وضع موجود را تغییر می‌دهند، جمعی از انسان‌های یک جامعه، در مقاومت و مبارزه برای خواست‌هایی مشترک، هم‌سو و هم‌گرا می‌شوند. در این لحظه‌های جنبشی است که بخش به پا خاسته‌ی جامعه، «خود» را «مردم» می‌خواند: «ما مردم هستیم!». اما این اتحاد، هم‌گرایی و هم‌سوئی آنها، به بیانی دیگر این «مردم» بودن آنها، چون یک تن، زود گذر است، ناپایدار است و پس از آزمون مشترک فرو می‌پاشد.

گفتیم که تعریف و تبیینی واحد، معین و روشن از «مردم» در اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی امروزه وجود ندارد. این واژه به نهایت دو پهلو و ابهام‌برانگیز است. از ارتجاع تا نیروهای انقلابی، از سوسیالیست‌ها و جمهوری‌خواهان تا ناسیونالیست‌ها و بالاخره امروزه پوپولیست‌های راست یا چپ... هر دسته سیاسی، از «مردم» دریافت‌های مختلف و متضاد خود را ارائه می‌دهند. «مردم»، هم به معنای تمام جمعیت یک کشور است و هم بخش فرودست آنها را در برمی‌گیرد، هم به معنای تمام «ملت» است و هم ترجمان «پائینی‌ها» در برابر «بالائی‌ها» است: «ما مردم» یعنی توده‌های زیر ستم در مقابل «آنها» یعنی صاحبان زر و زور، نخبگان و برگزیدگان.

به طور مشخص، امروزه، در فلسفه‌ی رهایی، مقوله‌ای زیر عنوان «مردم» بسیار پروپلماتیک و معمای شده است. به نظرات چند تن از متفکران معاصر در میدان فلسفه‌ی سیاسی چون آلن بدیو، جودیت باتلر، ژاک رانسییر، آنتونیو نگری - مایکل هاردت و ارنستو لاکلو اشاره‌ای کنیم.

- نزد آلن بدیو (Alain Badiou)، که از نگاه فلسفه‌ی رهایی و کمونیسم به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌نگرد، «مردم» تنها در برخورد با دولت État معنا پیدا می‌کند. به گفته‌ی او:

"یا دولتی وجود ندارد و ممنوعه است و مردمانی می‌خواهند آن را به وجود آورند، به عنوان نمونه در جنگ آزادیبخش ملی در مستعمرات، در این صورت، «مردم» واژه‌ای می‌شود که تمام ارزش و معنای خود را پیدا می‌کند. یا این که دولتی از پیش وجود دارد و در این صورت، «مردم»، که در برابر مردم رسمی و خارج از آن قرار می‌گیرد، تنها در مبارزه برای نابود کردن دولت موجود از راه سیاست‌های کمونیستی، معنا پیدا می‌کند."

(آلن بدیو، بیست و چهار یادداشت در باره‌ی کاربدهای واژه «مردم» - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

بدین سان، از دیدگاه کمونیستی بدیو، واژه «مردم» در دو حالت معنا و مفهوم پیدا می‌کند: یا برای ایجاد یک دولت در جایی که دولت-ملت هنوز به وجود نیامده است (نمونه‌ی جنبش‌های استقلال‌طلبانه در مستعمرات) و یا برای نابودی دولت در جایی که دولت-ملت وجود دارد (نمونه‌ی جنبش‌های برای کمونیسم).

- **جوڈیت باتلر** Judith Butler، از سویه‌ای دیگر به قضایا نگاه می‌کند. او از وجود «مردم» و «حاکمیت مردمی» در شرایطی سخن می‌گوید که انسان‌هایی، مردمانی، هر چند در اقلیت، به پا می‌خیزند و برای تغییر اوضاع خود و جهان تشکیل جلسه می‌دهند، دور هم جمع می‌شوند و در مجمع عمومی خود اعلام می‌کنند که «ما، مردم هستیم!». به گفته‌ی او:

«این "ما، مردم"، سبکی گفتاری است که ما آن را ترجمان نمادین شکلی از حاکمیت مردمی به شمار می‌آوریم. در پی آن، افراد می‌توانند با هم عمل کنند، برای این که خود را مخاطب قرار دهند و در یک شکل سیاسی چندگانه دور هم جمع شوند. اما این بدین معنا نیست که آن‌ها همه با هم اتفاق دارند، بلکه تنها بدین مفهوم است که آن‌ها درک کرده‌اند که خود-سازی (self-making) فرایندی جمعی (کلکتیو) و مشارکتی است.

سپس باتلر در نقدی غیر مستقیم بر تئوری نگری و هاردت در باره‌ی «بسیاران» Multitude می‌افزاید:

«بعضی‌ها می‌گویند که پیکرهای فعال متجمع در خیابان، بسیاران نیرومندی را تشکیل می‌دهند، امواج در هم‌شکنی‌اند که، در خود، یک رخداد یا یک شکل از عمل دموکراتیک را دیکال می‌باشند. من بخش با این نگاه موافقم. هنگامی که انسان‌ها در برابر حکومتی استوار بلند می‌شوند، آن‌ها یک اراده و خواست مردمی را به عمل درمی‌آورند. با این حال باید دانست چه کسی برمی‌خیزد و در کجا برمی‌خیزد و چه کسی بر نمی‌خیزد. زیرا که توده‌هایی هم به راستی یافت می‌شوند که مجتمع هستند اما من با آن‌ها هیچ احساس همبستگی نمی‌کنم (بدون آن که حق اجتماع آن‌ها را منکر شوم). چون که همایش‌های راسیستی یا فاشیستی، جنبش‌های ضدپارلمانی خشونت‌آمیز نیز وجود دارند. آن چه که در حقیقت مورد علاقه‌ی من است، کمتر شور بسیاران یا برآمدن نیروی متکی بر عمل جمعی، بلکه بیشتر مبارزه‌ای است که برای بهبودی کارآمد شرایط یک زندگی مناسب در برابر بی‌ثباتی روزافزون انجام می‌پذیرد...»

(جوڈیت باتلر، «ما، مردم»: تأملاتی بر آزادی تجمع - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

- **ژاک رانسییر** Jacques Rancière جزو متفکران معاصر است که، بی‌پرده، «مردم» را تحت یک عنوان واحد رد می‌کند. او می‌گوید که:

«"مردم" وجود ندارد. آن چه که وجود دارد چهره‌های متنوع و حنا ستیزگرانه‌ی [antagonique] مردم است. چهره‌هایی که با برتر شمردن برخی شیوه‌های تجمع، برخی خطوط برجسته و برخی توانائی‌ها و ناتوانائی‌ها، ساخته می‌شوند: مردم اتنیکی که توسط کموئته‌ی سرزمینی یا خونی تعیین می‌شود؛ مردم-گله که چوپانان خوبی از آن مراقبت می‌کنند؛ مردم دموکراتیک که صلاحیت آن‌هائی که هیچ صلاحیت خاصی ندارند را به مورد اجرا می‌گذارد؛ مردم نادان که از سوی اعضای الیگارشی دور نگهداشته می‌شود و غیره.»

(ژاک رانسییر، پوپولیسیم ناپیدا - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

- **آنتونیو نگری و مایکل هاردت** Antonio Negri-Michael Hardt نیز مقوله «مردم» را کنار گذارده و به کار نمی‌برند. آن‌ها، در مقابل، نظریه‌ی «بسیاران» multitude را طرح کرده و در برابر تئوری «مردم» قرار می‌دهند. از نگاه آن‌ها، نظریه «مردم»، در منطق خود، در عمل و ناگزیر، «حاکمیت» را (حال به صورت «حاکمیت مردم») چون نیروی برین و متعالی به همراه خواهد آورد، و امر «حاکمیت» و در نتیجه اقتدار و سلطه‌ی دولت را دوباره بازسازی خواهد کرد. آن‌ها، در رد «حاکمیت» با هر پس‌وندی، مردمی یا غیر، از «بسیاران» چون پروژه‌ی آزادی و برابری در مقابله با سیستم جهانی و

فراگیر سرمایه‌داری، که *امپراطوری* می‌نامند، نام می‌برند. بدین سان، سوژه‌ی انقلابی و ضدسیستمی نزد آنها، بسیاری است که در جریان مقاومت شکل می‌گیرد، که یکپارچه نبوده بلکه چندگانه است و در عین حال نیرویی است که نمی‌خواهد حاکمیت دولتی دیگری به نام «مردم» و زیر عنوان حاکمیت مردم یا ملی و یا غیر، به جای حاکمیت دولتی پیشین بنشانند. در این باره، به یکی از فرازهای آنها در کتابشان زیر عنوان *multitude* اشاره می‌کنیم.

«برای درک مفهوم بسیاران در سطحی بسیار کلی و تجریدی، می‌توان در وهله‌ی نخست آن را مقابل مفهوم «مردم» قرار داد. مردم یگانه است. البته جمعیت از هزاران طبقه و فرد تشکیل می‌شود، اما مردم، ترکیب یا تقلیل ناهمسانی‌های اجتماعی در درون یک هویت واحد است. بسیاران، اما، یکدست نیست، همواره چندگانه و چندان مانده و باقی می‌ماند. در سنت غالب فلسفه‌ی سیاسی، مردم، بنا بر خصوصیت‌هایش، می‌تواند چون قدرتی حاکم حکومت کند، در حالی که خلاف این امر در مورد بسیاران صادق است. بسیاران از مجموعه‌ی تکبودی‌ها [singularités] تشکیل شده است - و از تکبودی، در این جا، ما آن سوژه‌ی اجتماعی را درک می‌کنیم که تمایزش [اختلاف‌اش، ناهمسانی‌اش] با تکبودی دیگر نمی‌تواند به یک هویت [همسانی] تقلیل یابد، یعنی به بیانی دیگر، اختلاف و تفرق تکبودی همواره اختلاف و تفرق باقی می‌ماند. در حالی که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی مردم از نقطه نظر یگانگی‌شان بی تفاوت‌اند؛ آنها تنها از راه انکار یا زدودن اختلاف‌هایشان، هویتی را تشکیل می‌دهند. در عوض اما، تکبودی‌های چندگانه و چندان بسیاران در مقابل یگانگی بدون تفاوت مردم قرار می‌گیرد.

(آنتونیو نگری - مایکل هاردت، *بسیاران* - نگاه کنید به کتاب‌نامه).

تأکید کنیم که در تئوری بسیاران، هیچ هویتی شکل نمی‌گیرد و ناهمسانی تکبودی‌ها در مشارکت‌شان برای «امر مشترک»، همواره باقی می‌ماند. در نتیجه، چیزی به نام بسیاران «ساخته» یا «ایجاد» نمی‌شود. بسیاران، در نظریه‌ی نگری و هاردت، برای عمل کردن از اصل هم‌هویتی یا یگانگی و حتا کمتر از آن از اصل بی‌تفاوتی حرکت نمی‌کند، بلکه با حرکت از آن چه که مورد **اشتراک** قرار می‌گیرد، دست به عمل می‌زند.

- **ارنستو لاکلو** Ernesto Laclau، در برابر فلسفه‌ای که مقوله «مردم» و در نتیجه هرگونه مردم‌باوری و پوپولیسم را کنار می‌گذارد، به دفاع و تئوریزه کردن گونه‌ای «مردم»، مردم‌باوری و پوپولیسم می‌پردازد (در بخش بعدی به نظریه‌ی او درباره‌ی پوپولیسم اشاره خواهیم کرد). نزد لاکلو، «مردم» چیزی است که **به وجود می‌آید، ساخته می‌شود**. نزد او نیز، «مردم» چون گروهی اجتماعی و از پیش تعیین شده توسط معیارهای اقتصادی و هستی‌شناسیک، وجود عینی ندارد، اما باید از راه کار نظری و سیاسی «تشکیل» شود. و برای **تشکیل** «مردم» نیز، **ناگزیر** نیاز به ایجاد یک نقطه‌ی برین، یک معنا یا **نشانه‌ی خالی** *signifiant vide* داریم که بتواند نقش برابر یا معادل یا هم‌ارزش مشترک را ایفا کند. آن دسته از خواست‌های متنوع و دموکراتیک مردمی (ارزش‌های مختلف)، که در رژیم حاکم برآورده شدن نیستند، هم‌زمان در عین گوناگون بودن‌شان، برابر و هم‌ارزش نیز هستند. این خواست‌ها، **زنجیره‌ای از برابرها** *chaînes d'équivalences* را تشکیل می‌دهند. نقطه‌ی امتزاج واحد این خواست‌ها، که با الهام از نظریه‌ی گرامشی، **هژمونیک** می‌شود، آن معنا و نشانه‌ای خالی است که «مردم» را **می‌سازد**. مردمی چون سوژه‌ای انقلابی برای تغییر وضع موجود.

در راستای نقطه نظرات طرح شده در بالا، نتیجه می‌گیریم که نزد متفکران سیاست رهایی، چیزی چون «مردم» که واحد، هم‌سان، هویت‌دار، واحد و یا یگانه باشد و یا کلیتی یا تمامیتی را تشکیل دهد، وجود واقعی ندارد و در عین حال نیز نمی‌تواند خلق و یا ساخته شود. در این رابطه، تلاش تئوریک لاکلو، به هر ترتیب که ساخته و پرداخته شود، به گونه‌ای «مردم» واحد و مقوله «هویت» را از راه نقطه‌ای هژمونیک که می‌تواند لیدر یا حزب... باشد، وارد بازی سیاسی می‌کند و در نتیجه چندگانگی را حذف و «حاکمیت» را به نام «حاکمیت مردم» مستقر و مسلط می‌کند.

خلاصه کنیم. از دید ما، مقوله‌ای به نام «مردم» موهوم و تخیلی است. کوشش در راه ایجاد و یا خلق آن نیز خیال‌پردازی بیش نیست. ما یک «مردم» نداریم. در بهترین حالت شاید بتوان از «مردمان» (در زبان فارسی) و یا Peoples به صورت جمع، در زبان‌های خارجی، سخن گفت، که آن هم رضایت‌بخش نیست چون راه ابهام را باز می‌گذارد. تنها انسان‌ها، چهره‌ها، فردیت‌ها یا تکبودی‌های مختلف و گوناگون، در هم‌زیستی و هم‌سبزی با هم وجود دارند که جمعیتی را در یک کشور، سرزمین یا منطقه تشکیل می‌دهند. اینان جمع بسیارگونه و نامنسجمی را تشکیل می‌دهند، که برای تغییر اوضاع خود و جهان و رهایی از سلطه‌ها، در هر جا که هستند، وارد هم‌کاری و هم‌کوشی، تشکل و تجمع، با حفظ ویژگی‌ها و چندگانگی‌های‌شان، اختلاف‌ها و تضادهای‌شان، می‌شوند. هر گونه هم‌گون‌گرایی و هم‌هویت‌سازی برای ساختن «مردم» واحد، که تنها به حذفِ دگربودی می‌انجامد، اقدامی غیر عملی، خیال‌پردازانه و توهم‌زا است و در خدمتِ استقرار سلطه‌ای جدید به نام «مردم».

پوپولیسمِ توهم‌ساز

پوپولیسم چون سبک سیاسی، امروزه، در سراسر جهان، از قاره‌ی آمریکا تا آسیا با گذر از خاورمیانه و اروپا، راهنمای عملِ پاره‌ای از احزاب و جریان‌ات کمابیش بزرگِ سیاسی شده است. با ستم و سلطه‌ی سرمایه‌داری جهانی و نئو-لیبرالیسم، با افول احزاب راست و چپ سنتی و فروپاشی دو سیستم نظری و عملیِ آلترناتیوی و سرانجام با رشد جنبش‌های ضدسیستمی که در عین حال همراه با فقدان یک بدیلِ ایجابی و اثباتیِ رهایی‌خواهانه برای تغییر رادیکال وضع موجود است (بیشتر به این تم‌ها اشاره کرده‌ایم)، امروزه در برابر شرایطی پُر خطر قرار داریم. این خطر که بر رشد، گسترش و نفوذ سیاسی و اجتماعی پوپولیسم، روز به روز افزوده می‌شود. پوپولیسم، جریان‌ی توهم‌ساز، عوام‌فریب، توتالیتر و اقتدارگراست، که با ادعای پشتیبانی از «مردم» و دفاع از خواست‌های «مردم»، وارد صحنه‌ی سیاسی برای استقرار سلطه‌ای جدید می‌شود.

زادگاه تاریخی پوپولیسم را در آمریکای لاتین، در نیمه‌ی سده‌ی بیستم، نشان می‌دهند: از جمله در برزیل با ریاست ژولیو وارگاس Getúlio Vargas از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ و در آرژانتین با خوان پرون Juan Perón از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۵. از سوی دیگر، در فاشیسم و ناسیونالیسم نیز می‌توان ریشه‌های نظری و سبک سیاسی پوپولیسم را نشان داد. امروزه اما، نمونه‌های جدید پوپولیسم را می‌توان در جریان‌های راست افراطی و هم‌چنین در چپ رادیکال نیز مشاهده کرد. در طیف راست افراطی با جریان‌های راسیستی و ضدخارجی، در اروپای مرکزی و غربی و در ایالات متحده آمریکا رو به رو هستیم؛ مارین لوپین در فرانسه، ماتئو سالوینی در ایتالیا، ویکتور اوربان در مجارستان، دونالد ترامپ در آمریکا و غیره. در طیف چپ نیز، پوپولیسم را می‌توان از جمله در سوسیالیسم بولیواری هوگو چاوز در ونزوئلا و یا حتی به گونه‌ای در جنبش *تسلیم‌ناپذیرها* Les insoumis در فرانسه، با لیدری کاربسماتیک بر تارک آن، نشان داد.

در این جا اما، آن چه که موضوع بحث ما قرار می‌گیرد، نه پوپولیسمِ راست افراطی، که بسی آشناست، بلکه «پوپولیسم چپ» است که کمتر درباره‌ی آن تأمل کرده‌اند، چون از دلِ چپ، به‌ویژه چپ لنینی و ضدسرمایه‌داری برمی‌خیزد. این پوپولیسم چپ، با دیسکوری ضدسیستمی، در پشتیبانی از خواست‌های «مردم» در برابر «بالائی‌ها»، با نفی احزاب سنتی و با مبارزه علیه نئو-لیبرالیسم، یعنی بنابراین با ربودن فرصت‌طلبانه‌ی برخی شعارها و مقوله‌های رهایی‌خواهانه، وارد میدان می‌شود. از این رو، مقابله با آن از موضع سیاست رهایی بسی دشوار تر است تا درگیری با پوپولیسم راست افراطی. با این همه، بیش از پیش امروزه مشاهده می‌کنیم که دیوار چینی پوپولیسم راست و چپ را از هم جدا نمی‌کند و این دو جریان (چون در نمونه‌ی ایتالیا) به خوبی می‌توانند برای رسیدن به قدرت، از راه تغییراتی در برنامه‌های خود، با هم کنار آیند.

از پوپولیسم، تعریف‌ها و تبیین‌هایی گوناگون و متضاد به دست می‌دهند. پاره‌ای از نظریه‌پردازان سیاست رهایی بر این باورند که، همانند واژه «مردم»، از «پوپولیسم» نیز نمی‌توان، به‌ویژه در فلسفه‌ی سیاسی، مفهومی انسجام‌یافته به دست داد. اما پاره‌ای نیز، چون ارنستو لاکلو، دست به اختراع یا ابداع «منطقی» برای پوپولیسم زده‌اند. او در اثر مشهور خود به نام *منطق پوپولیستی*^۵، در راستای طرح تئوریک «تشکیل مردم» (که در بخش پیشین بازگو کردیم)، دریافتی مثبت و انقلابی از پوپولیسم و جنبش پوپولیستی ارائه می‌دهد. جنبش پوپولیستی، در نظریه‌ی او، جنبشی

است که در فرایند آن سوژه‌ی تغییر اوضاع («مردم») نه تنها به وجود می‌آید بلکه می‌تواند دست به انقلاب زند. با این حال اما در تئوری نوآورانه‌ی لاکلو پرسش‌هایی مطرح می‌شوند که ایتین بالیبار Étienne Balibar در بحثی به آن‌ها اشاره کرده است. در یکی از این پرسش‌ها، بالیبار انگشت روی پروپلماتیکی می‌گذارد که اهمیتی بسیار دارد چون تئوری پوپولیستی لاکلو را از دیدگاه سیاست رهایی زیر سوال می‌برد. این نقد چنین است:

«این همه [منظور نظرات طرح شده در کتاب *منطق پوپولیستی* اثر ارنستو لاکلو است]، البته مسائلی فراوان، و از همه بغرنج‌تر، پیش می‌کشند... یکی از آن‌ها مربوط به شکلی از آلترناتیو نظم-بی‌نظمی می‌شود که خود را داخل بحث می‌کند. لاکلو در چند نوبت طرح می‌کند که آنارشی و بی‌قانونی - بی‌نظمی پایدار نبوده و به همین دلیل نیز جنبش‌های پوپولیستی در نهایت باید در پی خلق [ایجاد] دوباره‌ی «نظمی» باشند. پس ناگزیر در این جا باید از یک بازگشت به تم "قرارداد اجتماعی" سخن گفت. البته این بازگشت، نزد لاکلو، فراسوی آن هستی‌شناسی و مردم‌شناسی انجام می‌پذیرد که بر اساس آن‌ها طرح کلی "قرارداد" مورد علاقه‌ی متفکران کلاسیک تأسیس شده است. با این همه اما (و باید گفت البته چه بهتر)، این بازگشت [به تئوری "قرارداد"] شکلی «ناب» به خود می‌گیرد که به‌ویژه نزد هابز وجود داشت. لاکلو بالاخره به این موضوع اعتراف می‌کند. او اشاراتی دارد به هم‌هویت‌ی شکلی، بین منطق «تولید فضای خالی» در نظریه‌اش از یکسو و شکلی که هابز تبدیل توده‌ی انبوه به مردم را اندیشیده بود از سوی دیگر. و این از راه خارج کردن فردی صورت می‌گیرد که فرمان‌روا [souverain، حاکم] می‌شود و در برابر او، همه‌ی شهروندان هم‌هویت می‌گردند، در حالی که خود فرمان‌روا هیچ پیوندی با شهروندان ندارد. لاکلو اشاره می‌کند به شباهت‌های این طرح کلی با ساخت‌بندی فروید [Freud] در مورد هویت‌سازی (حداقل در رابطه با «لیدر») و حتا، به‌طور ضمنی، با ساخت‌بندی مارکسی در رابطه با پول، که نقش یک «معادل عمومی» را ایفا می‌کند. اما این از سرگیری بسیار چشم‌گیر [نظریه قرارداد] (که اساس ایده‌ی «پوپولیسم سازنده» را تشکیل می‌دهد و یا شرط امکان‌پذیری شبه‌متعالی [transcendantal] سیاست آن گونه که هست می‌شود)، با تغییر جهتی همراه است... و آن این است که نزد هابز، آن چه که روی دیگر ساختمان «مردم» را تشکیل می‌دهد، که خشونت برخاسته از «جنگ همه علیه همه» است، اکنون در تئوری لاکلو، آشکارا، شکل منازعات بین «معادل‌های» هژمونیک را به خود می‌گیرد، «معادل»‌هایی که برای نامیدن مردم با هم درگیر می‌شوند.»

(ایتین بالیبار، *طرح برابرآزادی* - نگاه کنید به کتاب‌نامه).

با وجود دریافت‌های مختلف از پوپولیسم و بغرنج تبیین مفهومی مشترک از آن، ما سعی می‌کنیم در این جا، با حرکت از پاره‌ای کارهای فکری در این باره، تعریفی از پوپولیسم در کلیات آن به دست دهیم.

پوپولیسم، در فرهنگ سیاسی اروپایی (به‌ویژه در فرانسه)، باری منفی و نکاتیو (بدگرا، تحقیرآمیز péjoratif) دارد. چنین تصویری، از سوی رسانه‌های رسمی و جریان‌های لیبرال نیز رواج داده می‌شود. این در حالی است که احزاب سنتی چپ (سوسیالیست و سوسیال‌دموکرات)، در شرایط ناتوانی‌ای که قرار دارند، چندان قادر به مقابله با پوپولیسم نیستند، اگر خود روی به آن نیاورند. از این روست که پوپولیست‌های راست و چپ موفق شده‌اند بخشی مهم از پایه‌های اجتماعی و انتخاباتی این احزاب را به سوی خود جلب کنند (به‌ویژه در بین زحمتکش‌شان). کافی است نگاه کنیم به سرنوشت احزاب چپ سنتی (سوسیالیست، سوسیال‌دموکرات و کمونیست) در انتخابات در کشورهای غربی و این که چگونه روز به روز آن‌ها پایه‌های اجتماعی کارگری خود را به سود جریان‌های پوپولیستی از دست می‌دهند.

پوپولیسم امروزی، بسان جنبش‌های ضدسیستمی، برآمدی از شرایط بحرانی دوران تاریخی کنونی ما می‌باشد، که ویژگی‌هایش، همان‌گونه که پیشتر گفتیم، افول سیستم‌ها، بحران دموکراسی و فقدان آلترناتیو رهای‌خواهانه برای خروج از نابسامانی‌های ملی و جهانی است. با دریافت چنین وضعیتی است که می‌توان چرایی پیدایش و رشد پوپولیسم و مشخصات اصلی آن را در چهارچوبی کمابیش منسجم نشان داد.

ژاک رانسیر، در رساله‌ای به نام *پوپولیسم ناپید* (رجوع شود به کتاب‌نامه)، از نگاه گفتمان غالب در باره‌ی پوپولیسم، چند ویژگی اصلی این پدیده را بازگو می‌کند. با حرکت از توصیف او و برخی دیگر از تلاش‌های نظری در این باره و با توجه به این که در این جا ما به طور خاص پوپولیسم چپ را مد نظر قرار می‌دهیم، پنج ویژگی آن را در زیر نشان می‌دهیم.

۱- سبک سیاسی ویژه‌ای که «مردم» را به طور مستقیم و بدون واسطه - فراسوی نمایندگان، احزاب، سندیکاها، انجمن‌ها و نهادها، که به طور کلی دور زده می‌شوند - مورد خطاب خود قرار می‌دهد. این شیوه همراه است با کیش و تقدیس «مردم» و «مردمی»: «حاکمیت مردم»، «فرهنگ مردمی»، «منافع مردم»، «اقتصاد مردمی»، «انقلاب مردم»... (البته بیشتر در پوپولیسم راست افراطی، نام ملتی خاص، مثلن فرانسوی، آلمانی یا ایرانی... جایگزین «مردمی» می‌شود. در نتیجه پوپولیسم بیشتر در این حالت خصلتی ناسیونالیستی، ملیتی یا اتنیکی پیدا می‌کند و از این رو ست که در این حالت از «ناسیونال - پوپولیسم» نام می‌بریم.) اما به طور کلی، در ادبیات پوپولیستی چپ، «مردم» و «مردمی» همان نقش برینی را بازی می‌کنند که «پرولتاریا» و «پرولتری» در ایدئولوژی چپ لنینی داشته است.

۲- نقش بی‌اندازه اساسی و تعیین‌کننده‌ی وجود یک لیدر کاریسماتیک با حضوری فراگیر در صحنه‌ی سیاسی و با برخورداری از توانائی بالا در کاربرد فن سخنوری و عوام‌فریبی.

۳- اشغال جای خالی مشروعیت "تغییر" توسط لیدر و از این طریق تلاش برای تبدیل مردمان گوناگون و متفاوت به «مردمی» واحد و یگانه و خواست‌های گوناگون و متفاوت آن‌ها به «حواستی» واحد و مشترک، در راستای اهداف اقتدارگرایانه لیدر و سازمان سیاسی‌اش: سازمانی زیر رهبری و کنترل فردی و انکارناپذیر رهبری "فرهمنده".

۴- دیسکوری «ضدسیستمی»، که سیاست‌مداران حکومتی، نمایندگان، نخبگان، روشنفکران، رسانه‌ها و مطبوعات را به عنوان دشمنان «مردم» و مسئولان شوربختی‌شان، مورد هدف قرار می‌دهد.

۵- گفتمانی ناسیونالیستی در ضدیت با جهانی شدن و جهان‌روایی.

بدین ترتیب، در راستای خصوصیات که برشمردیم، پوپولیسم را ما به طور کلی چنین تعریف می‌کنیم: جریانی سیاسی و اقتدارگرا که می‌کوشد خواست‌های متنوع و متضاد مردمان، به‌ویژه طبقات متوسط میانی و پائین را که در اشکال و مضامین گوناگون و متضاد بروز می‌کنند، در راستای هدف معین تصرف قدرت و دولت، قرار دهد. پوپولیسم، می‌خواند «مردمی» واحد تحت رهبری و اُتوریت‌های لیدری واحد، کاریسماتیک و مقتدر بسازد. این همه در جهت استقرار سیستمی تمامت‌خواه، دولت‌گرا و سلطه‌گر. با این توضیحات، پوپولیسم از هر سو بهی آن، چه در شکل راست افراطی و یا چپ "انقلابی"، مانعی بر سر راه سیاست‌رهای است.

سیاست‌رهای

ما امروزه با جریان‌هایی روبه‌رو ایم که مقوله‌های سیاست‌رهای را در خدمت اهداف سلطه‌گرانه‌ی خود به کار می‌گیرند و این را با تهی نمودن این مقوله‌ها از ماهیت‌رهای خواهانه و ضد سلطه‌ی شان انجام می‌دهند. از آن جمله است: دموکراسی مستقیم، جنبش‌گرایی غیر حزبی، ضدسیستمی و غیره. پوپولیسم یکی از این جریان‌ها را تشکیل می‌دهد. بدین‌سان، سیاست‌رهای، امروز، ناگزیر در سه جبهه باید مبارزه کند: یکی، جبهه‌ی سرمایه‌داری، دومی، جبهه‌ی مقابله با دو سوسیالیسم باطل سده‌ی بیستم و بالاخره جبهه‌ی مبارزه با پوپولیسم، از جمله در شکل چپ آن. در برابر سه جبهه‌ی یاد شده، سیاست‌رهای خود را امروز چگونه باید تعریف و تبیین می‌کند؟ چند ویژگی اصلی آن را در پایان این گفتار تمیز می‌دهیم.

۱- **رهای از سه سلطه.** سیاست‌رهای، در برابر سرمایه‌داری جهانی شده، جنبشی است نظری و عملی برای رهای از سه سلطه‌ی سرمایه، دولت و مالکیت، برای یک شکل زندگانی نوین و مکفی، در نفی کار مزدبَری و تولید- مصرف‌گرایی و در آزادی، برابری و حفظ محیط زیست.

۲- **نفی قدرت.** سیاست‌رهای در گسست از بینش قدرت‌طلبانه از سیاست تبیین می‌شود و عمل می‌کند. در گسست از سیاستی که تسخیر قدرت را در مرکز دل‌مشغولی خود قرار می‌دهد، که هدفش باز تولید ساختار قدرت است، قدرتی که ناگزیر در شرایط تاریخی کنونی تمرکزگرا، اقتدارگرا و سلطه‌گر می‌شود. رهایش^۶ به طور اساسی و

جوهرین ضد قدرت است. سیاست رهایی ضد قدرت است به این معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ، اصلاح، تحکیم و یا تقسیم آن‌ها به قدرت‌هایی کوچک‌تر، بلکه تنها از برای **یافتن راه افول و زوال آن‌ها**، موضوع نظر و عمل خود قرار می‌دهد.

۳- نفی تحزب و دفاع از جنبش‌گرایی. سیاست رهایی، در رد اشکال منسوخ تحزب سنتی که تا کنون در نمونه‌ی حزب - دولت برای رهبری و مدیریت سیستم‌ها عمل کرده و همچنان نیز می‌کنند، در تکاپوی اختراع و ابداع شکل‌های نوینی از مشارکت در خودمختاری، خودسازماندهی و خودگردانی است. در شکل‌هایی جنبشی، افقی، شبکه‌ای، مجمعی و غیر سلسله‌مراتبی. شکل نوین سازماندهی امروزی دارای چنان ساختاری باید باشد که شرایط مشارکت افراد و فعالان را به گونه‌ای برابانه در آزادی دخالت‌گری نظری و عملی و در تصمیم‌گیری همگان فراهم سازد. این اشکال نوین سازماندهی، در حد شناخت کنونی ما، به گونه‌ای می‌توانند باشند که به افراد و گرایش‌های مختلف امکان دهند نقش خود را به منزله‌ی کنشگران، دخالت‌گران و تصمیم‌گیرندگان مستقیم و بدون واسطه در شرایطی برابر و دموکراتیک و بدون مراتب تشکیلاتی ایفا نمایند. این گونه اشکال نوین سازماندهی را خود شرکت‌کنندگان در جنبش اجتماعی از طریق مشارکت، تجمع و تشکل مستقیم خود، در فرایند تجربه، به وجود می‌آورند.

۴- دموکراسی علیه دولت. سیاست رهایی مدافع دموکراسی مستقیم یعنی مداخله‌ی بی واسطه‌ی کارگران، زحمتکشان و مردمان در «امر عمومی» Res publica است. سیاست رهایی هوادار دموکراسی حقیقی است، که در نهایت دموکراسی علیه دولت است. به قول مارکس: «**در دموکراسی حقیقی، دولت سیاسی محو می‌گردد.**»^۷ چنین فرجامی (دموکراسی علیه دولت)، از فرایند مبارزه برای دخالت‌گری رادیکال، از مبارزه‌ی هر چه گسترده‌تر و مستقیم‌تر مردمان در چندگانگی‌شان، می‌گذرد: مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابانه‌ی انسان‌ها در امور خود؛ اعمال شیوه و روش خودگردانی و خودمدیریتی؛ دخالت‌گری و کنترل از پائین در همه‌ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی توسط شهروندان. در این میان، دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم مردمان، «نمایندگی» نمی‌شود. دموکراسی مستقیم قرابتی با دموکراسی نمایندگی در نظام‌های "دموکراتیک" عصر مدرنیته امروزی ندارد. به گفته‌ی روسو «**حاکمیت نمی‌تواند نمایندگی شود. با همان منطق که نمی‌تواند واگذار شود. حاکمیت به طور اساسی اراده‌ی عمومی است و اراده‌ی عمومی هیچ‌گاه کسی را نماینده خود نمی‌کند. اراده‌ی عمومی یا خودش است و یا چیز دیگری، حد وسطی وجود ندارد.**»^۸

دموکراسی بدین سان در حکومت، دولت، پارلمان، نهادهای رسمی، انتخابات و از این دست خلاصه و محدود نمی‌شود، بلکه به نقش و فعالیت انسان‌ها در بسیارگونگی‌شان، در اختلاف‌ها و تضادهای شان که به رسمیت شناخته می‌شوند، برای رهایی خود از سلطه‌ها ارجاع می‌دهد. این رهایی تنها می‌تواند امر خود آن‌ها، به دست آن‌ها و برای آن‌ها باشد. دموکراسی در معنای کسب امور خود توسط خود و برای خود به گونه‌ای مستقیم و بلاواسطه، فرایند بی‌پایانی است که همواره مرزهای ساختگی و قانونی دموکراسی نمایندگی را به سوی دموکراسی هر چه مشارکتی‌تر، کامل‌تر و گسترده‌تر در هم می‌نوردد. این آن چیزی است که ما دموکراتیزه کردن "دموکراسی" برای رهایی از سلطه‌ها می‌نامیم.

برآمدن سیاست رهایی، از دید ما، یک رخدا ضد سیستمی است. ضدسیستمی است، نه تنها از برای در هم شکستن سیستم‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی... موجود، بلکه از برای آن که نمی‌خواهد سیستمی دیگر را جایگزین سیستم‌های کنونی نماید. امروزه، برآمدن جنبش‌های ضدسیستمی در جهان، با توانایی‌ها و ناتوانی‌های‌شان، با پرسش‌ها و و چالش‌های‌شان، که به همراه خود دارند و می‌آورند، شرایطی مناسب برای شکل‌گیری سیاست رهایی فراهم می‌کنند. بر ماست که در این فرصت‌های تاریخی، از راه تلاش نظری و عملی، انتقادی و ایجابی، راه‌گشای شایسته‌ی زمانه‌ی خود برای رهایی انسان‌ها باشیم.

پانوشتها

- ۱- سیاست رهایی Politique d'émancipation
- ۲- ژاک رانسیر، مصاحبه، برهم زدن آشفتگی‌هایی که به نظم مسلط خدمت می‌کنند. رجوع کنید به کتاب‌نامه (ر.ک.ک.).
- ۳- رخداد برابر با Événement به فرانسه.
- ۴- ارنست لاکلو، منطق پوپولیستی. ر.ک.ک.
- ۵- همان یادداشت ۳.
- ۶- رهاییش : Émancipation
- ۷- کارل مارکس. نقد حق سیاسی هگل. ر.ک.ک.
- ۸- ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی - پاراگراف پنجم از فصل پانزدهم. ر.ک.ک.

کتاب‌نامه

1. **Alain Badiou**, *Vingt-quatre notes sur les usages du mot « peuple »*. **Qu'est-ce qu'un peuple ?** Fabrique, 2013.
2. **Judith Butler**, « *Nous, le peuple* » : *Réflexions sur la liberté de réunion*. **Qu'est-ce qu'un peuple ?** Idem.
3. **Jacques Rancière**. *L'introuvable populisme*. **Qu'est-ce qu'un peuple ?** Idem.
4. **Michael Hardt – Antonio Negri**. *Empire*. Fait et cause. 2000.
5. **Michael Hardt – Antonio Negri**. *Multitude*. Fait et cause. 2000.
6. **Michael Hardt – Antonio Negri**. *Commonwealth*. Fait et cause. 2000.
7. **Pierre-André Taguieff**. *L'illusion populiste. Essai sur les démagogies de l'âge démocratique*. Flammarion 2002.
8. **Enesto Laclau**. *La raison populiste*. Seuil. 2005.
9. **Étienne Balibar**. *La proposition de l'Égaliberté*. Puf 2012.
10. **Gérard Bras**. *Les voies du peuple. Éléments d'une histoire conceptuelle*. Éditions Amsterdam, 2018.
11. **Catherine Colliot-Thélène – Florent Guénard**. *Peuples et populisme*, Puf, 2014.
12. **Enesto Laclau – Chantal Mouffe**. *Hégémonie et stratégie socialiste*, Les solitaires intempestifs, 2009.